

## (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ)

« مستندات در باب مبحث خودشناسی »

### آیات قرآن کریم در باب خودشناسی

سوره حج آیه (۴۶) (نیاز به جهان بینی در مسیر خود شناسی)

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ (۴۶)  
آیا آنها سیر در زمین نکردند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن حقیقت را درک کنند یا گوش‌هایی شنوایی که ندای حق را بشنوند چرا که چشم‌هایی ظاهر نابینا نمی‌شود بلکه دل‌هایی که در سینه‌ها جای دارد بینائی را از دست می‌دهد!

### سوره طارق آیه (۵)

فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ (۵)

انسان باید نگاه کند که از چه چیز آفریده شده؟!

### سوره شمس آیات (۹) و (۱۰)

فَذُفِّلِحْ مَنْ زَكَّاهَا (۹)

که هر کس نفس خود را پاک و تزکیه کرده، رستگار شده

وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا (۱۰)

و آن کس که نفس خویش را با معصیت و گناه آلوده ساخته، نومید و محروم گشته است

### سوره یس آیات (۴۴) و (۴۵) و (۴۶)

إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا وَمَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ (۴۴)

مگر باز هم رحمت ما شامل حال آنها شود و تا زمان معینی از این زندگی بهره گیرند.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۴۵)

هنگامی که به آنها گفته شود از آنچه پیش رو و پشت سر شما است (از عذاب‌های الهی) بترسید، تا مشمول رحمت الهی شوید اعتنا نمی‌کنند.

وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ (۴۶)

و هیچ آیه‌ای از آیات پروردگارشان برای آنها نمی‌آید مگر اینکه از آن روی گردان می‌شوند.

### سوره حشر آیات (۱۸) و (۱۹)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱۸)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از مخالفت خدا بپرهیزید، و هر انسانی باید بنگرد تا چه چیز را برای فردایش از پیش فرستاده، و از خدا

بپرهیزید که خداوند از آنچه انجام می‌دهید آگاه است .

لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ. (۱۹)

وهمچون کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و خود را نیز فراموش کردند «خود فراموشی» گرفتار کرد، آنها فاسقانند.

### سوره فاطر آیه (۱۸) و (۲۸)

وَلَا تَرَوْا وَازِرَةً وَزُرَّ أُخْرَى وَإِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ حِمْلِهَا لَا يَحْمِلُ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَمَنْ تَزَكَّىٰ فَإِنَّمَا يَتَزَكَّىٰ لِنَفْسِهِ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (۱۸)

هیچ گنهکاری بار گناه دیگری را بر دوش نمی کشد؛ و اگر شخص سنگین باری دیگری را برای حمل گناه خود بخواند، چیزی از آن را بر دوش نخواهد گرفت، هر چند از نزدیکان او باشد! تو فقط کسانی را بیم می دهی که از پروردگار خود در پنهانی می ترسند و نماز را برپا می دارند؛ و هر کس پاکی (و تقوا) پیشه کند، نتیجه آن به خودش باز می گردد؛ و بازگشت (همگان) به سوی خداست!  
إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ (۲۸)  
از بندگان، تنها علما از خدای می ترسند.

### سوره ذاریات آیات (۲۰) و (۲۱)

وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ (۲۰)  
و در زمین آیاتی برای جویندگان یقین است،  
وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ (۲۱)  
و در وجود خود شما (نیز آیاتی است)؛ آیا نمی بینید؟!

### سوره فصلت آیه (۵۳)

سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۵۳)  
به زودی نشانه‌های خود را در اطراف جهان و در درون جانیشان به آنها نشان می دهیم تا برای آنان آشکار گردد که او حق است؛ آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز شاهد و گواه است؟!

### سوره القيامة آیات (۱۴) و (۱۵)

بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ (۱۴)  
بلکه انسان خودش از وضع خود آگاه است.  
وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ (۱۵)  
هر چند (در ظاهر) برای خود عذرهایی بتراشد!

### سوره احزاب آیات (۷۰) و (۷۱)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا (۷۰)  
ای کسانی که ایمان آورده‌اید! تقوای الهی پیشه کنید و سخن حق بگویید...  
يُضِلِّحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا (۷۱)  
تا خدا کارهای شما را اصلاح کند و گناهانتان را ببامرزد؛ و هر کس اطاعت خدا و رسولش کند، به رستگاری (و پیروزی) عظیمی دست یافته است!

### سوره آل عمران آیات (۱۳۵) و (۱۵۴) و (۱۹۰)

وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ (۱۳۵)

و آنها که وقتی مرتکب عمل زشتی شوند، یا به خود ستم کنند، به یاد خدا می افتند؛ و برای گناهان خود، طلب آمرزش می کنند - و کیست جز خدا که گناهان را ببخشد؟ - و بر گناه، اصرار نمی ورزند، با اینکه می دانند.

ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمْنَةً نُّعَاسًا يَغْشَى طَائِفَةً مِّنكُمْ وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَل لَّنَا مِنَ الْأَمْرِ مِن شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُل لَّو كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحَّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (١٥٤)

سپس [خداوند] بعد از آن اندوه آرامشی [به صورت] خواب سبکی بر شما فرو فرستاد که گروهی از شما را فرا گرفت و گروهی [تنها] در فکر جان خود بودند و در باره خدا گمانهای ناروا همچون گمانهای [دوران] جاهلیت می بردند می گفتند آیا ما را در این کار اختیاری هست بگو سررشته کارها [شکست یا پیروزی] یکسر به دست خداست آنان چیزی را در دلهایشان پوشیده می داشتند که برای تو آشکار نمی کردند می گفتند اگر ما را در این کار اختیاری بود [و وعده پیامبر واقعیت داشت] در اینجا کشته نمی شدیم بگو اگر شما در خانه های خود هم بودید کسانی که کشته شدن بر آنان نوشته شده قطعاً [با پای خود] به سوی قتلگاههای خویش می رفتند و [اینها] برای این است که خداوند آنچه را در دلهای شماست [در عمل] بیازماید و آنچه را در قلبهای شماست پاک گرداند و خدا به راز سینه ها آگاه است.

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ (١٩٠)

مسلم در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و رفت شب و روز، نشانه های (روشنی) برای صاحبان خرد و عقل است.

سوره الانعام آیات (١٢) و (٥٤) و (١١٢) و (٩٣)

قُلْ لِمَن مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لِيَجْزِيَكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (١٢)

بگو: «آنچه در آسمانها و زمین است، از آن کیست؟» بگو: «از آن خداست؛ رحمت (و بخشش) را بر خود، حتم کرده؛ (و به همین دلیل)، بطور قطع همه شما را در روز قیامت، که در آن شک و تردیدی نیست، گرد خواهد آورد. (آری،) فقط کسانی که سرمایه های وجود خویش را از دست داده و گرفتار خسران شدند، ایمان نمی آورند.

وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَن عَمِلَ مِنكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِن بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ. (٥٤)

و چون کسانی که به آیات ما ایمان دارند نزد تو آیند بگو درود بر شما پروردگارتان رحمت را بر خود مقرر کرده که هر کس از شما به نادانی کار بدی کند و آنگاه به توبه و صلاح آید پس وی آمرزنده مهربان است.

وَمَن أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَن قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ. (٩٣)

و کیست ستمکارتر از آن کس که بر خدا دروغ می بندد یا می گوید به من وحی شده در حالی که چیزی به او وحی نشده باشد و آن کس که می گوید به زودی نظیر آنچه را خدا نازل کرده است نازل می کنم و کاش ستمکاران را در گردابهای مرگ می دیدی که فرشتگان [به سوی آنان] دستهایشان را گشوده اند [و نهیب می زنند] جانهایتان را بیرون دهید امروز به [سزای] آنچه بناحق بر خدا دروغ می بستید و در برابر آیات او تکبر می کردید به عذاب خوارکننده کیفر می یابید.

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرَفَ الْقَوْلِ عُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ. (١١٢)

و بدین گونه برای هر پیامبری دشمنی از شیطانهای انس و جن برگماشتیم بعضی از آنها به بعضی برای فریب [یکدیگر] سخنان آراسته القا می کنند و اگر پروردگار تو می خواست چنین نمی کردند پس آنان را با آنچه به دروغ می سازند واگذار.

### سوره مائده آیات (۱۰۵) و (۷)

وَأَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۷)

و نعمتی را که خدا بر شما ارزانی داشته و [نیز] پیمانی را که شما را به [انجام] آن متعهد گردانیده به یاد آورید آنگاه که گفتید شنیدیم و اطاعت کردیم و از خدا پروا دارید که خدا به راز دلها آگاه است .

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. (۱۰۵)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! مراقب خود باشید! اگر شما هدایت یافته‌اید، گمراهی کسانی که گمراه شده‌اند، به شما زیانی نمی‌رساند. بازگشت همه شما به سوی خداست؛ و شما را از آنچه عمل می‌کردید، آگاه می‌سازد.

### سوره توبه آیه (۶۷)

الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۶۷)

مردان منافق و زنان منافق، همه از یک گروهند! آنها امر به منکر، و نهی از معروف می‌کنند؛ و دستهایشان را (از انفاق و بخشش) می‌بندند؛ خدا را فراموش کردند، و خدا (نیز) آنها را فراموش کرد (، و رحمتش را از آنها قطع نمود)؛ به یقین، منافقان همان فاسقانند!

### سوره الزمر آیات (۹) و (۴۲)

أَمْ مَنْ هُوَ قَانِتٌ آتَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ (۹)

آیا چنین کسی با ارزش است یا کسی که در ساعات شب به عبادت مشغول است و در حال سجده و قیام، از عذاب آخرت می‌ترسد و به رحمت پروردگارش امیدوار است، بگو آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟ تنها صاحبان مغز متذکر می‌شوند!

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۴۲)

خدا روح مردم را هنگام مرگشان به تمامی باز می‌ستاند و [نیز] روحی را که در [موقع] خوابش نمرده است [قبض می‌کند] پس آن [نفسی] را که مرگ را بر او واجب کرده نگاه می‌دارد و آن دیگر [نفسها] را تا هنگامی معین [به سوی زندگی دنیا] بازپس می‌فرستد قطعا در این [امر] برای مردمی که می‌اندیشند نشانه‌هایی [از قدرت خدا] است.

### سوره الاعراف آیات (۲۳) و (۱۷۹)

قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۲۳)

گفتند پروردگارا ما بر خویشتن ستم کردیم و اگر بر ما نبخشایی و به ما رحم نکنی مسلما از زیانکاران خواهیم بود.

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ. (۱۷۹)

به یقین، گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم؛ آنها دلها [= عقلها] بی دارند که با آن (اندیشه نمی‌کنند، و) نمی‌فهمند؛ و چشمانی که با آن نمی‌بینند؛ و گوشهایی که با آن نمی‌شنوند؛ آنها همچون چهارپایانند؛ بلکه گمراهتر! اینان همان غافلانند (چرا که با داشتن همه‌گونه امکانات هدایت، باز هم گمراهند)!

### سوره البقره آیه (۴۴) و (۵۷)

أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (۴۴)

آیا مردم را به نیکی (و ایمان به پیامبری که صفات او آشکارا در تورات آمده) دعوت می کنید، اما خودتان را فراموش می نمائید با اینکه شما خودتان کتاب (آسمانی) را می خوانید، آیا هیچ فکر نمی کنید؟

وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوى كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۵۷)

و بر شما ابر را سایه گستر کردیم و بر شما گزانبگین و بلدرچین فرو فرستادیم [و گفتیم] از خوراکیهای پاکیزه ای که به شما روزی داده ایم بخورید و الی آنان] بر ما ستم نکردند بلکه بر خویشتن ستم روا می داشتند.

### سوره النسا آیه (۱۴۲)

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا (۱۴۲)

منافقان با خدا نیرنگ می کنند و حال آنکه او با آنان نیرنگ خواهد کرد و چون به نماز ایستند با کسالت برخیزند با مردم ریا می کنند و خدا را جز اندکی یاد نمی کنند

### سوره الرعد آیه (۱۱)

لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوهُمَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِّنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ (۱۱)

برای او فرشتگانی است که پی در پی او را به فرمان خدا از پیش رو و از پشت سرش پاسداری می کنند در حقیقت خدا حال قومی را تغییر نمی دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند و چون خدا برای قومی آسیبی بخواهد هیچ برگشتی برای آن نیست و غیر از او حمایتگری برای آنان نخواهد بود.

### سوره یوسف آیه (۵۳)

وَمَا أَتَّبَعْتُ أَنفُسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّيَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۵۳)

و من نفس خود را تبریئه نمی کنم چرا که نفس قطعاً به بدی امر می کند مگر کسی را که خدا رحم کند زیرا پروردگار من آمرزنده مهربان است.

### احادیث خود شناسی

#### حضرت محمد (ص)

\* داناترین شما نسبت به خدا کسی است که به نفس خود داناتر باشد. «الجواهر السینه، ص ۹۴»

\* به تحقیق زین پس فقط پیروان خودشناسی به حقایق دینی من میرسند. «دائرة المعارف عرفانی جلد ۴ ص ۱۷۲»

\* هر که خود را شناخت مشکلس حل شد. «دائرة المعارف عرفانی جلد ۴ ص ۱۷۲»

\* نور الحکمة الجوع، و التباعد من الله الشبع، و القرابة إلى الله حب المساکین و الدنو منهم، لا تشبعوا فإطفأ نور المعرفة من قلوبكم. گرسنگی، نور حکمت است، و سیری، مایه دور شدن از خدا. و دوستی با بینوایان و نزدیک شدن به آنها موجب نزدیک شدن به خداست.

شکمه‌ایتان را سیر نکنید، که نور شناخت در دل‌های شما می فشرد. «بحار الأنوار: ۲۰/۷۱/۷۰»

\* أعرفکم بنفسکم أعرفکم بریکم. نفس شناس ترین شما خدا شناس ترین شما ست. «شعیری، بی تا، ج ۱، ص ۵»

- \* هرکسی خود را شناخت خدای خود را شناخته است زیرا خداوند هم مبدا است هم معاد پس با شناخت خود که به شناخت خدا نیز منجر می شود هم مبدا را شناخته است و هم معاد را و رشد و کمال انسان. (مجلسی، محمدباقر؛ بحار الأنوار، تهران، انتشارات اسلامی، ۱۳۶۴، ج ۲، ص ۳۲، ح ۲۳ - جوادی آملی، عبدالله؛ فطرت در قرآن، قم، نشر اسراء، ۱۳۷۹، چاپ دوم، ص ۸۴)
- \* دَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَجُلٌ اسْمُهُ مُجَاشِعٌ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى مَعْرِفَةِ الْحَقِّ؟ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَعْرِفَةُ النَّفْسِ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى مُوَافَقَةِ الْحَقِّ؟ قَالَ: مُخَالَفَةُ النَّفْسِ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى طَاعَةِ الْحَقِّ؟ قَالَ: سُخْطُ النَّفْسِ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى وَصْلِ الْحَقِّ؟ قَالَ: هَجْرُ النَّفْسِ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى طَاعَةِ الْحَقِّ؟ قَالَ: عِصْيَانُ النَّفْسِ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى ذِكْرِ الْحَقِّ؟ قَالَ: نِسْيَانُ النَّفْسِ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى فُرْبِ الْحَقِّ؟ قَالَ: التَّبَاعُدُ مِنَ النَّفْسِ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى أَنْبِ الْحَقِّ؟ قَالَ: الْوَحْشَةُ مِنَ النَّفْسِ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى ذَلِكَ؟ قَالَ: الْاسْتِعَانَةُ بِالْحَقِّ عَلَى النَّفْسِ.
- \* مردی به نام مجاشع حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: ای رسول خدا! راه شناخت حق چیست؟ حضرت فرمود: شناخت نفس. عرض کرد: ای رسول خدا! راه سازگاری با حق چگونه است؟ فرمود: ناسازگاری با نفس. عرض کرد: ای رسول خدا! راه رسیدن به خشنودی حق چیست؟ فرمود: ناخشنودی نفس. عرض کرد: ای رسول خدا! راه رسیدن به حق چیست؟ فرمود: رها کردن نفس. عرض کرد: ای رسول خدا! راه دست یافتن به طاعت خدا چگونه است؟ فرمود: نافرمانی نفس. عرض کرد: ای رسول خدا! راه رسیدن به یاد حق چیست؟ فرمود: از یاد بردن نفس. عرض کرد: ای رسول خدا! راه نزدیک شدن به حق چیست؟ فرمود: دور شدن از نفس. عرض کرد: ای رسول خدا! راه انس گرفتن با حق چگونه است؟ فرمود: دوری گزیدن از نفس. عرض کرد: ای رسول خدا! راه دوری گزیدن از نفس چیست؟ فرمود: کمک جستن از حق، در برابر نفس. «بحار الأنوار: ۲۳/۷۲/۷۰»
- \* المجاهد من جاهد نفسه في الله. مجاهد کسی است که برای خدا با نفس خود مبارزه کند.

### احادیث حضرت امام علی (ع)

- \* مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ كَانَتْ لِعَيْبِهِ أَعْرَافٌ وَ مِنْ جَهْلِهِ نَفْسُهُ كَانَتْ بَغِيرَهُ أَجْهَلًا.
- \* کسی که خور را بشناسد، دیگری را بهتر می شناسد و کسی که به خود جاهل است، به دیگران جاهل تر است. «عبدالواحد الامدی، غرر الحکم و درر الکلم، شرح جمال‌الدین محمد خوانساری، تحقیق جلال‌الدین المحدث الارموی، ح ۸۷۵۸»
- \* هر کس از خود بدگویی و انتقاد کند خود را اصلاح کرده و هر کس خودستایی نماید پس به تحقیق خویش را تباه نموده است. «غرر الحکم ج ۲ / فصل ۷۷ (من) حدیث ۹-۱»
- \* نال الفوز الاکبر من ظفر بمعرفة النفس؛
- \* کسی که خود را بشناسد، به سعادت و رستگاری بزرگ نایل شده است! «غرر الحکم، حدیث ۹۹۶۵»
- \* العارف من عرف نفسه فاعتقها و نزهها عن کل ما یبعدها؛
- \* عارف حقیقی کسی است که خود را بشناسد، و (از قید و بند اسارت) آزاد سازد، و آن را از هر چیز که او را از سعادت دور می سازد پاک و پاکیزه کند! «غرر الحکم، طبق المیزان، جلد ۶، صفحه ۱۷۳»
- \* مَنْ كَرُمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَيْهِ شَهْوَاتُهُ.
- \* کسی که نفس خود را گرامی بدارد، شهوات و خواسته‌های نفسانی در پیش او حقیر و بی ارزش خواهد بود. «نهج البلاغه، حکمت ۴۴۹»
- \* از توجه انسان به خودش، انگیزه ای برای اصلاح خویش ایجاد می شود. «غرر الحکم ج ۶»
- \* رَحِمَ اللَّهُ إِمْرًا عَلِمَ مِنْ أَيْنَ وَفَى أَيْنَ وَ إِلَى أَيْنَ.
- \* خدا رحمت کند کسی را که بداند از کجا آمده و در کجا قرار گرفته است و به سوی کجا می رود. «اصول کافی در جلد ۱»
- \* الْمَعْرِفَةُ بِالنَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعْرِفَتَيْنِ
- \* خود شناسی، سودمندترین دو شناخت است. «غرر الحکم: ۱۶۷۵»
- \* أَفْضَلُ الْمَعْرِفَةِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ.

برترین شناخت، خود شناسی انسان است. « غرر الحکم: ۲۹۳۵ »

\* أَفْضَلُ الْحِكْمَةِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ وَوُقُوفُهُ عِنْدَ قَدْرِهِ.

برترین حکمت این است که انسان خود را بشناسد و اندازه خویش را نگه دارد. « غرر الحکم: ۳۱۰۵ »

\* غَايَةُ الْمَعْرِفَةِ أَنْ يَعْرِفَ الْمَرْءُ نَفْسَهُ

نهایت معرفت این است که آدمی خود را بشناسد. « غرر الحکم: ۶۳۶۵ »

\* مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ .

خود شناسی، سودمندترین شناختهاست. « غرر الحکم: ۹۸۶۵ »

\* أَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ ، فَمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَقْلًا ، وَ مَنْ جَهَلَهَا ضَلَّ .

برترین خرد ورزی، خود شناسی انسان است. پس، هرکه خود را شناخت خردمند شد و هرکه خود را شناخت گمراه گشت. « غرر الحکم:

۳۲۲۰ »

\* نَالَ الْفَوْزَ الْأَكْبَرَ مَنْ ظَفَرَ بِمَعْرِفَةِ النَّفْسِ .

کسی که موفق به خود شناسی شود، به بزرگترین پیروزی دست یافته است. « غرر الحکم: ۹۹۶۵ »

\* كَفَى بِالْمَرْءِ مَعْرِفَةً أَنْ يَعْرِفَ نَفْسَهُ .

انسان را همین شناخت بس که خود را بشناسد. « غرر الحکم: ۷۰۳۶ »

\* مَنْ جَهَلَ نَفْسَهُ كَانَ بِغَيْرِ نَفْسِهِ أَجْهَلَ .

کسی که خود را نشناسد، دیگری را کمتر می شناسد. « غرر الحکم: ۸۶۲۴ »

\* كَيْفَ يَعْرِفُ غَيْرَهُ مَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ ؟ !

کسی که خود را نمی شناسد، چگونه دیگری را بشناسد؟ « غرر الحکم: ۶۹۹۸ »

\* لَا تَجْهَلْ نَفْسَكَ ؛ فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ .

به خویشتن ناآگاه مباش؛ زیرا کسی که خود را نشناسد، هیچ چیز را نمی شناسد. « غرر الحکم: ۱۰۳۳۷ »

\* عَجِبْتُ لِمَنْ يَنْشُدُ ضَالَّتَهُ وَ قَدْ أَضَلَّ نَفْسَهُ فَلَا يَطْلُبُهَا !

در شگفتم از کسی که گمشده خود را می جوید، اما خویشتن را گم کرده و آن را نمی جوید! « غرر الحکم: ۶۲۶۶ »

\* كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ يَجْهَلَ نَفْسَهُ .

انسان را همین نادانی بس که خودش را نشناسد. « غرر الحکم: ۷۰۳۷ »

\* مَنْ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ بَعْدَ عَنِ سَبِيلِ النَّجَاةِ ، وَ حَبِطَ فِي الضَّلَالِ وَالْجَهَالَاتِ .

هرکه خود را شناخت، از راه نجات دور افتاد و در وادی گمراهی و نادانیها قدم نهاد. « غرر الحکم: ۹۰۳۴ »

\* أَعْظَمُ الْجَهْلِ جَهْلُ الْإِنْسَانِ أَمْرَ نَفْسِهِ .

بزرگترین نادانی، نادانی انسان نسبت به کار خویشتن است. « غرر الحکم، ص ۷۷ »

\* مَنْ شَغَلَ نَفْسَهُ بِغَيْرِ نَفْسِهِ تَحَيَّرَ فِي الظُّلُمَاتِ ، وَ ارْتَبَكَ فِي الْهَلَكَاتِ .

هر که نفس خود را به غیر نفس خود مشغول دارد، در تاریکیها سرگردان شود و در ورطه هلاکتها گرفتار آید. « غرر الحکم: ۹۰۳۳ »

\* مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَهُوَ لِعَيْرِهِ أَعْرَفٌ .

کسی که خود را بشناسد، دیگری را بیشتر بشناسد. « غرر الحکم: ۸۷۵۸ »

\* مَنْ عَرَفَ قَدْرَ نَفْسِهِ لَمْ يُهِنِّهَا بِالْفَانِيَاتِ .

کسی که ارزش خود را بشناسد، خویشتن را با امور فناپذیر خوار نگرداند. « ری شهری، محمد؛ پیشین، ص ۳۵۶۹ »

\* مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ جَلَّ أَمْرُهُ .

هرکه خود را شناخت، منزلتش والا گشت. « غرر الحکم: ۸۰۰۷ »

\* مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ جَاهَدَهَا ، مَنْ جَهَلَ نَفْسَهُ أَهْمَلَهَا .

هرکه نفس خود را شناخت، به جهاد با آن برخاست و هر که آن را نشناخت، به حال خود رهايش ساخت. «میزان الحکمه، چاپ دوم، ج ۸، ص ۳۵۶۷»

\* مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ انْتَهَى إِلَى غَايَةِ كُلِّ مَعْرِفَةٍ وَعِلْمٍ .

هر که خود را شناخت، به نهایت هر شناخت و دانایی رسید. «غرر الحکم: ۸۹۴۹»

\* مَنْ عَرَفَ اللَّهَ تَوَحَّدَ ، مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ تَجَرَّدَ ، مَنْ عَرَفَ الدُّنْيَا تَزَهَّدَ ، مَنْ عَرَفَ النَّاسَ تَفَرَّدَ .

هر که خدا را شناسد، تنها شود. هر که خود را شناسد، از علایق و دلبستگیهای دنیوی ارها شود. هر که دنیا را شناسد، از آن دل بر کند.

هرکه مردم را شناسد، تنهایی گزیند. «غرر الحکم: (۷۸۳۹ - ۷۸۳۲)»

\* مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ .

هر که خود را شناخت، پروردگارش را شناخت. «غرر الحکم: ۷۹۴۶»

\* أَكْثَرُ النَّاسِ مَعْرِفَةً لِنَفْسِهِ أَخَوْفُهُمْ لِرَبِّهِ .

خود شناس ترین مردم، خدا ترس ترین آنهاست. «غرر الحکم: ۳۱۲۶»

\* عَجِبْتُ لِمَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ كَيْفَ يَعْرِفُ رَبَّهُ ؟ ! .

در شگفتم از کسی که خود را نمی شناسد، چگونه پروردگارش را می شناسد؟! «غرر الحکم: ۶۲۷۰»

\* يَتَّبِعِي لِمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ أَنْ يَلْزَمَ الْقَنَاعَةَ وَالْعِفَّةَ .

سزاوار است کسی که خود را شناخته است، پایبند قناعت و عفت باشد. «غرر الحکم: ۱۰۹۲۷»

\* يَتَّبِعِي لِمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ أَنْ لَا يُفَارِقَهُ الْحُزْنَ وَالْحَدْرُ .

کسی که خود را شناخته است، سزد که اندوه و حذر از او جدا نشود. «غرر الحکم: ۱۰۹۳۷»

\* يَتَّبِعِي لِمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ أَنْ لَا يُفَارِقَهُ الْحَدْرُ وَالنَّدَمُ ؛ خَوْفًا أَنْ تَزَلَّ بِهِ الْقَدَمُ .

کسی که خود را شناخته است، سزد که از بیم لغزیدن گام هایش، هوشیاری و پشیمانی را از دست ندهد. «غرر الحکم: ۱۰۹۵۲»

\* يَتَّبِعِي لِمَنْ عَلِمَ شَرَفَ نَفْسِهِ أَنْ يُتَزَّهَّهَ عَنِ دَنَاءَةِ الدُّنْيَا .

کسی که به شرافت نفس خود پی برده باشد، سزاوار است که آن را از پستی دنیا منزه دارد. «غرر الحکم: ۱۰۹۳۰»

\* هرچقدر که وقت بگذاری و به معایب خود بررسی همان قدر از ننگ و شکست و ضایع شدن دور می شوی. «کافی ج ۳ صفحه ی ۹۳»

\* هر که خود را شناخت پیروز و رستگار شد. «دائرةالمعارف عرفانی جلد ۴ ص ۱۷۲»

\* هر که خود را نشناخت نابود شد. «دائرةالمعارف عرفانی جلد ۴ ص ۱۷۲»

\* اعظم الحکمه معرفه الانسان نفسه.

عالی ترین حکمت شناخت انسان از خود می باشد. «قصار معرفه النفس»

\* هرچقدر که وقت بگذاری و به معایب خود بررسی همان قدر از ننگ و شکست و ضایع شدن دور می شوی. «کافی ج ۳ صفحه ی ۹۳»

\* هر کس خود را رها کند کارش به فساد می انجامد. «کلمات قصار»

\* آن که خود را نمی شناسد، به دیگران بسی جاهل تر است. «کلمات قصار»

\* آن که به خود آگاهی یافت به احوال دیگران آگاه تر است. «کلمات قصار»

\* آن کس که خود را شناخت، از جلالت شان شگفت انگیزی برخوردار است. «کلمات قصار»

\* عارف حقیقی کسی است که خود را بشناسد و آن را از بندهای وسواس شیطان و نفس اماره آزاد کند و از آن چه او را از خدا دور کند و

موجب هلاکت اوست پاکیزه سازد. «غرر الحکم خوانساری ج ۲ ص ۴۸»

\* در شگفتم از کسی که خود را نشناخته چگونه می تواند پروردگار خود را بشناسد «غرر الحکم خوانساری ج ۴»



- \* کمال معرفت و نهایت درجه آن این است که آدمی خود را بشناسد. « غرر الحکم خوانساری ج ۴ »
- \* چگونه دیگری را می شناسد، کسی که هنوز خود را نشناخته؟ « غرر الحکم خوانساری ج ۴ »
- \* در معرفت آدمی همین بس که خود را بشناسد، و در نادانیش همین بس که خود را نشناسد. « غرر الحکم خوانساری ج ۴ »
- \* هر که خود را بشناسد مجرد شده است « غرر الحکم خوانساری ج ۵ ». مقصود از تجرد، یا تجرد از علاقه های دنیایی است، و یا تجرد از مردم و گوشه گیری است، و یا بوسیله اخلاص عمل برای خدا از هر چه جز اوست مجرد شدن است.
- \* هر که نفس خویش را بشناسد دیگران را بهتر می شناسد، و هر کس نسبت به نفس خود جاهل باشد نسبت به دیگران جاهل تر است « غرر الحکم خوانساری ج ۵ »
- \* هر کس نفس خود شناخت به غایت و نتیجه هر علم و معرفتی رسیده است « غرر الحکم خوانساری ج ۴۲۶ »
- \* هر کس نفس خود شناخت از راه نجات دور افتاد، و در گمراهی و جهالت ها گبیج و سرگردان شد « غرر الحکم ج ۲ ص ۷۰۶ ح ۱۳۷۲ ».
- \* جاهل به نفس خود مباحث، زیرا کسی که جاهل به نفس خود باشد درحقیقت به همه چیز جاهل است « غرر الحکم خوانساری ج ۶ ص ۳۰۴ ».
- \* ای کمیل هیچ حرکت و کاری نیست جز اینکه در آن به شناختی نیازمندی. « تحف\_العقول، الحیاه، الحیات جلد ۱ باب اهمیت شناخت »
- \* دانا کسی است که قدر خود را بشناسد و در نادانی از آن همین بس که ارز خویش را نشناسد. (نهج البلاغه خطبه ۱۰۳)
- \* امام علی (ع) در وصیت خود به امام حسن (ع) می فرماید:
- گذشتگان هرگز از نگرستن به خویشتن باز نماندند، همانگونه که تو بر خویشتن مینگری و درباره خود اندیشیدند همانگونه که تو می اندیشی و این نگرش و اندیشه آنان را در نهایت کار وادار کرد به آنچه که شناختند عمل کنند. « دشتی، محمد؛ نهج البلاغه، قم، موسسه فرهنگی تحقیقاتی امیرالمومنین، پاییز ۱۳۸۱، خطبه ۳۱ »

### حضرت امام حسین (ع)

- \* ای مردم خداوند بندگان را آفرید تا او را بشناسند وقتی او را شناختند پرستش کنند و آنگاه که او را پرستیدند از پرستش غیر او بی نیاز شوند « بحار الانوار ج ۵ ص ۳۱۲ ح ۱ »
- \* ایاک ان تکون ممن یخاف علی العباد من ذنوبهم و یامن العقوبه من ذنبه .
- مبادا از کسانی باشی که از گناه دیگران بیمناکند و از کیفر گناه خود آسوده خاطرنند. « تحت العقول ص ۲۷۳ »

### حضرت امام زین العابدین (ع)

- \* و اجعلنا من الذین عَرَفُوا أَنْفُسَهُمْ ، و أَيْقَنُوا بِمُسْتَقَرِّهِمْ ، فَكَانَتْ أَعْمَارُهُمْ فِي طَاعَتِكَ تَفَنِي .
- ما را از کسانی قرار ده که خود را شناختند و به قرارگاه خویش یقین یافتند و از این رو عمرشان در راه طاعت تو می گذشت. « بحار الأنوار : ۱۹/۱۲۸/۹۴ »
- \* من کرمت علیه نفسه هانت علیه الدنيا.
- هر کسی نفس خود را ارجمند و با کرامت دارد دنیا در نظرش بی مقدار خواهد شد « تحت العقول ص ۲۷۸ »

### حضرت امام باقر (ع)

- \* در سفارش به جابر جعفری فرمود :
- لا مَعْرِفَةَ كَمَعْرِفَتِكَ بِنَفْسِكَ .
- هیچ شناختی چون شناخت تو از نفست نیست. « تحف العقول : ۲۸۶ »

### حضرت امام صادق (ع)

- \* ختم نبوت سر آغاز معرفت نفس بعنوان تنها راه هدایت است. « دائرة المعارف عرفانی جلد ۴ ص ۱۷۲ »
- \* ای انسان تو طبیب خویشتن قرار داده شده ای و دردها برای تو بیان شده است و دواهای آن دردها هم راهنمایی شده ای .

« تحف العقول (با ترجمه)، ص ۳۱۶ »

\* خودشناسی انسان یعنی که انسان خویشتن را به چهار طبع و چهارستون و چهاررکن بشناسد. چهار طبعش خون است و صفرا و بلغم و باد و ستون هایش خرد است که از خرد فهم و حافظه مایه می گیرد و ارکانش نور است و آتش و روح و آب که اشاره به ابعاد ظاهری و باطنی است. « میزان الحکمه، ج ۶، ص ۱۴۳ »

\* از هوای نفس بترسید، همانگونه که از دشمنان بیم دارید؛ چرا که چیزی برای انسان دشمن تر از پیروی از هوای نفس و آنچه بر زبان جاری میشود، نیست. « کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق؛ اصول کافی، ترجمه مصطفوی، سید جواد، دفتر نشر فرهنگ اهل بیت (ع)، ج ۲، ص ۳۳۵ »

\* انک قد جعلت طیب لفسک و بین لک الداء و عرفت آیه الصحه و دلت علی الدواء، فانظر کیف قیامک تردها.

تو را طیب خودت کرده اند و درد را هم برایت گفته اند و نشانه ی سلامتی را نیز به تو یاد داده اند و به دارو هم راهنمایی کرده اند، اکنون بنگر تا چگونه درباره ی آن رفتار کنی. « کافی / جلد چهارم / باب محاسبه »

شرح - مجلسی (ره) گوید: درد همان اخلاق زشت و گناهان کشنده است و نشانه ی سلامتی همان نشانه هایی ست که خدا و رسول و ائمه اطهار فرموده اند مانند آیات اول سوره مومنون و سایر آنچه در اوصاف مومنین و متقین گفته شده و دارو توبه و استغفار است و همچنین همنشینی با اخیار و پرهیز کردن از اشرار و زهد در دنیا و... پ

### حضرت امام موسی کاظم (ع)

\* لازم ترین علم برای تو آن است که تو را به اصلاح قلبت آگاه کند و فساد آن را ظاهر نماید. « بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۰، حدیث ۵۴ »

### حضرت امام رضا (ع)

\* من حاسب نفسه ربح ومن غفل عنها خسر و من اعتبر ابصر.  
هر کس به حساب نفس خودش رسیدگی کند سود می برد و هر کس از خود غافل باشد زیان می کند و هر کس عبرت بگیرد بینا شود. « مسند الامام رضا ج ۱ »

\* أَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ.

برترین [مرحله] خرد، خود شناسی انسان است. « غرر الحکم : ۳۲۲۰ »

### حضرت امام حسن عسکری (ع)

\* اکیس الکیسین من حاسب نفسه و عمل لا بعد الموت.

زیرکترین زیرکان کسی است که به حساب نفس خویش پردازد و برای پس از مرگ خویش تلاش نماید « وسائل الشیعه ج ۱۶ ص ۹۸ »

### "سخن بزرگان در مورد خودشناسی"

ملا احمد نراقی، معراج السعادة، صص ۶ و ۷

\* بدان که کلید سعادت دو جهانی، شناختن نفس خود است؛ زیرا که شناختن آدمی خویش را اعانت بر شناختن پروردگار خود می نماید.

### امام خمینی

\* در کتاب شرح دعای سحر : گوهر وجود خود را بشناس تا خدا را در آن ببینی.

\* «نردبان همه حقایق از برای عارف سالک، همانا معرفت نفس است. پس بر تو باد که این معرفت را بدست آوری، که شناخت نفس کلید همه کلیدها و چراغ ها است. و هر کس که خود را شناخت پروردگار خود را شناخته است.»

## علامه طباطبایی

- \* دستیابی به مقام ولایت برهمگان ممکن است و آن راه خود شناسی است.
- \* ترغیب خداوند مومنان را به ملازم بودن به خویشتن که همان حفظ کردن راه هدایت است. می فهماند راهی که لازم است انسانها بپیمایند راه خویشتن است که ایشان را به شناخت خداوند و سعادت حقیقی می رساند.

## آیت الله بهجت

- \* با توجه به عیوب خویش و اصلاح آن ها فرصت رسیدگی به حساب هر روز خود را نداریم چه رسد به حساب مردم.
- \* به فکر خود باشیم و خود را اصلاح کنیم اگر به خود نرسیدیم و خود را اصلاح نکردیم نمی توانیم دیگران را اصلاح کنیم.
- \* آنچه از ما می پسندند معرفت الله و خداشناسی است که موضوع آن اشرف موضوعات است و از راه معرفت نفس نیز حاصل می شود.

## دکتر شریعتی

- \* نجات انسان از جبر های بیرونی جز بواسطه خود-آگاهی ممکن نیست.

## خواجه عبدالله انصاری

در عجبم از کسی که کوه را می شکافت تا به معدن جواهر برسد ولی خویش را نمی کاود تا به درون خود راه یابد.

## جبران خلیل جبران

جبران خلیل جبران میگوید: هرگز در پاسخ عاجزانه ای در نماندم جز آنکه از من پرسیدند تو کیستی؟

## کیم وو چونگ

کسی بدون تسلط بر خود نمی تواند فاتح دیگران باشد.

## ریچارد تمپلر

شما نمی توانید به خود ارج نهید، مگر اینکه از آنچه هستید و آن که هستید، تصویر روشنی داشته باشید.

## ا. ج. سیمپسون

برنده شدن، شایستگی می خواهد، که آن هم، خودشناسی است.

## سقراط حکیم

\* خود را بشناس تا جهان در مقابل تو به سخن آید.

## انیشتین

\* علم حقیقی و پایدار جز از طریق خودشناسی ممکن نمی شود.

## ویلیام جیمز

\* نتیجه ای که از حدود چهل سال آزمایش در روان انسان از نظر گرایش های معنوی گرفته، این است که می گوید: در وجود انسان همچنان که یک سلسله گرایش ها به طبیعت و ماده وجود دارد و اینها انسان را با طبیعت پیوند می زنند و ملاک پیوند و ارتباط انسان با طبیعتند، یک سلسله گرایش های دیگر وجود دارد که با حساب های مادی جور در نمی آید بلکه ضد حساب های مربوط به پیوند انسان با طبیعت است، زیرا پیوند انسان با طبیعت برای این است که انسان از طبیعت و خارج وجود خودش بهره کشی نکند و نفع ببرد، ولی این گرایش ها با این حرف ها جور در نمی آید انسان یک سلسله خواست ها در این عالم دارد که با جنبه طبیعی و مادی وجود او جور در نمی آید و می گوید: اینها

دلیل است بر این که عالمی دیگر وجود دارد و این احساس ها ما را با عالم دیگر پیوند می دهد الهام های معنوی و خدایی، خداجویی ها، نیکی جویی ها، خیرجویی ها و معنویت جویی ها همیشه در بشر وجود داشته و دارد و قابل مبارزه و جایگزینی نیست.

### مهاتما گاندی رهبر فقید هند

\* غربی به کارهای بزرگی قادر است که ملل دیگر آن را در قدرت خدا می دانند لیکن غربی از یک چیز عاجز است و آن تامل در باطن خویش است تنها این موضوع برای پوچی درخشندگی کاذب تمدن جدید کافی است. تمدن غربی اگر غربیان را مبتلا به خوردن مشروب و توجه به اعمال جنسی نموده است به خاطر این است که غربی بجای در خویشتن جویی در پی نسیان و هدر ساختن خویش است. اغلب کارهای بزرگ و قهرمانی و حتی اعمال نیک غربی فراموشی ( فراموشی خود ) و بیهودگی است. قوه عملی او بر اکتشاف و اختراع و تهیه وسائل جنگی ناشی از فرار غربی از خویشتن است نه قدرت و تسلط استثنایی وی بر خود. "وقتی انسان روح خود را از دست بدهد فتح دنیا به چه درد او می خورد"

مقدمه کتاب « این است مذهب من »

\* در دنیا فقط یک حقیقت وجود دارد و آن شناسایی ذات نفس است. هرکس خود را شناخت خدا و دیگران را شناخته است و هرکس خود را شناخت هیچ چیز را شناخته است. در دنیا فقط یک نیرو و یک آزادی و یک عدالت وجود دارد و آن نیروی حکومت بر خویشتن است. هرکس بر خود مسلط شد بر دنیا مسلط است. در دنیا فقط یک نیکی وجود دارد و آن دوست داشتن دیگران است مانند دوست داشتن خویش است. به عبارت دیگر دیگران را مانند خود انگاریم. باقی مسائل تصور و وهم و عدم است.

\* از زمانیکه روی بخود نمودم راه خدا را یافتم.

\* در جهان فقط یک شناسایی وجود دارد و آن شناسایی خود است و جهان را.

### خودشناسی از دیدگاه ملاصدرا

\* بواسطه شناخت نفس تمامی اشیا شناخته می شوند چراکه نفس انسان مجموعه تمام موجودات است و هرکه آن را بشناسد گویی تمام موجودات را شناخته است و هرکه آن را نشناسد از همه چیز بی خبر خواهد بود.

\* هر کس نفس خود را بشناسد عالم خلقت را خواهد شناخت و هرکه عالم آفرینش را شناخت خداوند را شناخته است چراکه او خالق آسمان های و زمین است.

\* بوسیله شناخت نفس انسان می تواند عالم روحانی و مجرد از ماده را بشناسد و به بقای آنها پی ببرد همان گونه که بوسیله شناخت بدن خود عالم مادی و خدای آن را خواهد شناخت.

\* هرکس که نفس خود را بشناسد دشمن خود را که در آن پنهان است خواهد شناخت همان دشمنی که پیامبر در آن می فرماید: دشمن ترین دشمن تو نفس تو است آن نفسی که میان دو پهلویت قرار دارد.

\* هرکس که نفس خود را بشناسد می داند که چگونه آن را اداره کند و هرکه بتواند نفس را تربیت و رهبری نماید می تواند عالم را رهبری کند.

\* هرکس نفس را شناخت در هیچ کس نقص ویدی نمی بیند مگر آن که آن را در خود موجود ببیند و هرکس عیب خود را یافت از کسانی خواهد بود که پیامبر در حقشان می گوید: خداوند پیامرزد کسی را که توجه به عیب خودش او را از پرداختن به عیب دیگران باز داشت.

\* هرکه نفس خود را بشناسد در واقع خدای خویش را شناخته است. چنان که روایت شده است که هیچ کتابی از آسمان نازل نشد مگر آن که در آن نوشته شده بود " ای انسان خدای خود را بشناس " اسرار الایات ص ۳-۱۳۱

ملاصدرا درباره خودشناسی می گوید: ۱. هرکه ذاتش را بشناسد متاله می گردد یعنی عالم ربانی می شود که از ذات خویش فانی گشته و در شهود جمال اول و جلالش مستغرق می گردد.

۲. حقیقت و ماهیت نفس را به نور کشف و یقین دانستن جز عارفان را نصیب نیست و لهذا افشای سر نفرموده اند.... هر که معرفت نفس حاصل نکرده باشد هیچ عامل او را سود نبخشد.... و معلوم است که هر که به غیر از بدن خود نشناسد هر عملی که می کند مقصودش سعادت بدنی است.

## بزرگمهر

\* آنچه هستید شما را بهتر معرفی می کند تا آنچه می گوید.

## \* ایلیا . میم

خود را بشناس و خودت را کنترل کن . اینطور میتوانی همه چیز را به کنترل خود در آوری .

## بوسکالیا

\* جست و جوی ما برای عشق، منحصرأ با خودشناسی انجام می پذیرد.

## کارل راجرز (۱۹۸۷م)

\* می گوید: «همین طور که خود پدیدار می گردد، گرایش تحقق خود، (خود را از قوه به فعل رساندن) نمایان می گردد. این همان هدفی است که غالباً اشخاص سالم بدان دست می یابند.

## کارل یونگ (۱۱۹۶م)

\* یکی از شروط تحقق «خود» را تحصیل شناخت عینی درباره خود می داند و می نویسد تا نخست ماهیت «خود» را به طور کامل نشناسیم فعلیت «خود» امکان پذیر نیست (شعاری نژاد، ص ۱۳۶)

## فیریتس پرلز (۱۹۷۰م)

\* برای تحقق «خود» نخست باید همه ابعاد «خویش» را شناخت (همان، ص ۱۴۱)

## ریچارد باخ

\* تو نیاز داری که به شناختن خود ادامه دهی؛ هر روز کمی بیشتر از روز پیش.  
\* یک عمر در انتظاری تا بیابی آن را که.. درکت کند.. و تو را همانگونه که هستی بپذیرد. و عاقبت در میابی که... او در همان آغاز "خودت" بوده ای.

## جیمز گیلکینس

\* خودشناسی دارای پیشینه دراز به اندازه تاریخ بشری است و با زندگی بهتر آغاز شده است. انسان بدون خودشناسی، انسانیت را نشناخته است.

## بنجامین فرانکلین

\* سه چیز خیلی سخت است : فولاد، الماس و خود شناسی.

## روین دایر

\* آنچه هستید نتیجه فکر شما است.

## لائوتزو (حکیم چین باستان)

\* خود را بشناس تا خدا را بشناسی.

## لائوتزو (حکیم چین باستان)

\* فردی که دیگران را بشناسد، خردمند است و کسی که خود را می شناسد، دانا.

## اوپانیشاد (کتاب مقدس هندو)

\* ای انسان ، تو خود تمام جهانی.

### ابن عربی

\* بهشت در درون توست پس روی بخودنما.

### هگل

\* هستی خاص انسان حاصل خود-آگاهی است.

### مارکس

\* تنها راه فائق آمدن بر جبر تاریخ ، خود-آگاهی است.

### یونگ

\* راز مقدسات و اساطیرجز از طریق خود-کاوی درک نمی شود.

### کریشنا مورتی

\* اراده و اختیار آدمی بمیزان خود شناسی اوست.

\* یکی از دشواریهای بزرگ ما ، ندیدن خودمان به گونه ای درست و روشن است.

### ولتر گونتگهام

\* کسی که توانست قسمت مهم از وقت خود را در اختیار داشته و از آن استفاده کند راه تسلط بر خویشتن را به دست آورده است .

### ایمانویل کانت از فیلسوفان بزرگ مغرب زمین

\* انسان قبل از هرچیز باید به ارزیابی و شناخت دقیق توانایی شناخت خود بپردازد در معبد دلفی در یکی از شهرهای یونان باستان برای کشف رموز خلقت و پیچیدگی های وجود انسان نوشته بودند که خود را بشناس.

### لئو تولستوی

\* هرکس به فکر تغییر جهان است اما هیچ کس به فکر تغییر خویش نیست .

### پاک سازی اندیشه دمونته

\* دلت را چنان تمیز کن که ظرفت را مثل چینی.

### لرد آویوری

\* مشکل ترین کارها این است که انسان خود را بشناسد و آسانترین کارها این است که از دیگران عیب جوئی کند.

### روناس آرا

\* کسی که گم می شود همه می توانند بهش کمک کنند ولی آن کسی که خود را گم می کند فقط خودش می تواند به خود کمک کند.

### سن اگوستین

\* اشخاص برای دیدن شگفتی ها تن به سفر می دهند . از بلنی کو هها از امواج دریاها در امتداد طولانی رودخانه ها در دل وسیع اقیانوس ها در حرکت دورانی ستاره ها .... اما از کنا خود بی توجه عبور میکنند.

### حسن بصری

- \* هر گاه در فرزند خود چیزی را دیدی که زشت می داری، بدان که آن زشتی در توست پس خود را نیکوگردان.
- \* خود را بشناس ، خودت باش و خودت را کنترل کن . اینطور می توانی همه چیز را به کنترل درآوری . « ایلیا . م »
- \* در معبد دلفی در یکی از شهرهای یونان باستان برای کشف رموز خلقت و پیچیدگی وجود انسان نوشته بودند: «خود را بشناس.»

### اشعار در مورد مبحث خودشناسی

دلتان به چرخ پرد چو بدن گران نماند	هله عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند
هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند	دل و جان به آب حکمت ز غبارها بشوید
جز عشق هر چه بینی همه جاودان نماند	نه که هر چه در جهانست نه که عشق جان آنست
سوی آسمان دیگر که به آسمان نماند	عدم تو همچو مشرق اجل تو همچو مغرب
پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند	ره آسمان درونست پر عشق را بجنبان
چو دو دیده را ببستی ز جهان جهان نماند	تو مبین جهان ز بیرون که جهان درون دیده‌ست
تو ز بام آب می‌خور که چو ناودان نماند	دل تو مثال بامست و حواس ناودان‌ها
منگر تو در زبانم که لب و زبان نماند	تو ز لوح دل فروخوان به تمامی این غزل را
چو برفت تیر و ترکش عمل کمان نماند	تن آدمی کمان و نفس و سخن چو تیرش

\*\*\*\*\*

افسوس که آنچه برده ام باختنی ست  
برداشتی ام هر آنچه باید بگذاشت

بشناخته‌ها تمام نشناختنی است  
بگذاشته‌ام هر آنچه برداشتنی ست

«خواجه نصیرالدین طوسی»

\*\*\*\*\*

در ره عرفان چه دانی تا وَجَدْتَ رَبَّكَ َ  
خودشناسی بایدت در گام اول مر تو را

پویشی کن اندر آیاتی که قَلَعْتَ رَبَّكَ َ  
چون عَرَفْتَ نَفْسَكَ آن دم عَرَفْتَ رَبَّكَ َ

«اکبر فرشی»

\*\*\*\*\*

دورترین از درگاه خداوند کسانی را دیده ام  
که ایشان خویشتن را نزدیک تر دانند

«با یزید بسطامی»

\*\*\*\*\*

درون توست اگر خلوتی است و انجمنی است  
برون ز خویش کجا می روی جهان خالی است

«بیدل دهلوی»

\*\*\*\*\*

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود  
آدم آورد در این دیر خراب آبادم

«حافظ»

\*\*\*\*\*

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد  
و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

«حافظ»

\*\*\*\*\*

روزها فکر من این است و همه شب سخنم  
که چرا غافل از احوال دل خویشتم

از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود  
به کجا می روم آخر نمایی وطنم  
مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک  
چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

«مولوی»

\*\*\*\*\*

ای دلی که جمله را کردی تو گرم  
گرم کن خود را و از خود دار شرم  
ای زبان که جمله را ناصح بدی  
نوبت توگشت از چه تن زدی

«مولوی»

\*\*\*\*\*

آدمی کوهیست چون مفتون شود  
خویشتن نشناخت مسکین آدمی  
خویشتن را آدمی ارزان فروخت  
بود اطلس خویش را بر دلقی دوخت  
صد هزاران مار و گه حیران اوست  
کوه اندر مار حیران چون شود  
از فزونی آمد و شد در کمی  
او چرا حیران شده و مار دوست

«مولوی»

\*\*\*\*\*

همچو آیینه مشو محو جمال دیگران  
از دل و دیده فروشوی خیال دیگران  
در جهان، بال و پر خویش گشودن آموز  
که پریدن نتوان با پر و بال دیگران

« اقبال لاهوری »

\*\*\*\*\*

حق پرستی، قطره را در کار دریا کردن است  
خودشناسی، بحر را در قطره پیدا کردن است  
بی وجود حق ز خود آثار هستی یافتن  
ذره ناچیز خورشید پیدا کردن است

« صائب تبریزی »

\*\*\*\*\*

اگر بشناختی خود را به تحقیق  
نماند بر تو پنهان هیچ حالی  
هم از عرفان حق یابی تو توفیق  
نیبنی از جهان درد و ملالی

« ناصر خسرو »

\*\*\*\*\*

آنچه در علم بیش می باید  
این بدان کایت شرف این است  
دانش ذات خویش می باید  
نسخه سز "من عَرَفَ" این است

« اوحدی »

\*\*\*\*\*

اندرین ره که راه مردان است  
ای شده از شناس خود عاجز  
هرکه خود را شناخت، مرد آن است  
کی شناسی خدای خود هرگز  
چون تو در علم خود زبون باشی  
عارف کردگار چون باشی

« سنایی »

\*\*\*\*\*

برو ای خواجه خود را نیک بشناس  
که نبود فربهی مانند آماس



چو کردی پیشوای خود خرد را  
من تو برتر از جان و تن آمد  
نمی دانی ز جزو خویش خود را  
که این هردو ز اجزای من آمد

«شیخ محمود شبستری»

\*\*\*\*\*

موانع تا نگردانی ز خود دور  
درن خانه ی دل نایدت نور

«شیخ محمود شبستری»

\*\*\*\*\*

وجود تو همه خار است و خاشاک  
برو تو خانه دل را فرو روب  
برون انداز از خود جمله را پاک  
مهیا کن مقام و جای محبوب  
به تو بی تو جمال خود نماید  
چو تو بیرون شدی او اندر آید

«شیخ محمود شبستری»

\*\*\*\*\*

برو ای خواجه خود را نیک بشناس  
من تو برتر از جان و تن آمد  
که نبود فریبی مانند آماس  
که این هر دو ز اجزای من آمد  
به لفظ من نه انسان است مخصوص  
یکی ره برتر از کون و مکان شو  
جهان بگذار و خود در خود جهان شو

«شبستری»

\*\*\*\*\*

حجاب چهره جان می شود غبار تنم  
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست  
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم  
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم  
عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم  
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم  
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس  
که در سراچه ترکیب تخته بند تنم  
اگر ز خون دلم بوی شوق می آید  
عجب مدار که همدرد نافه ختنم  
طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع  
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم  
بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار  
که با وجود تو کس نشنود ز من که منم

«حافظ شیرازی»

\*\*\*\*\*

که باشم من، مرا از من خبر کن  
چه معنی دارد: «اندر خود سفر کن»

«شیخ محمود شبستری»

\*\*\*\*\*

تن آدمی شریف است به جان آدمیت  
اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی  
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت  
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت  
خور و خواب و خشم و شهوت شغبست و جهل و ظلمت  
حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت  
به حقیقت آدمی باش وگرنه مرغ باشد  
که همین سخن بگوید به زبان آدمیت  
مگر آدمی نبود که اسیر دیو ماندی  
که فرشته ره ندارد به مقام آدمیت  
اگر این درنده خویی ز طبیعتت بمیرد  
همه عمر زنده باشی به روان آدمیت

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند  
طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت  
نه بیان فضل کردم که نصیحت تو گفتم

بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت  
به در آی تا ببینی طیران آدمیت  
هم از آدمی شنیدیم بیان آدمیت

« سعدی »

\*\*\*\*\*

روزها فکر من این است و همه شب سختم  
از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود  
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک

که چرا غافل از احوال دل خویشتم  
به کجا می روم آخر نمایی وطنم  
چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

« مولوی »

\*\*\*\*\*

کیستم من کیستم من چیستم من ؟

« مولوی »

دردا ! که هدر دادیم آن ذات گرامی را  
مطلوب خود از خود طلب ای طالب ما  
گر عاشق صادقی یکی را دو مگو

تیغیم و نمی بریم ، ابریم و نمی باریم « حسین منزوی »  
خود را بشناس یک زمانی به خود آ  
کافر باشی اگر بگویی دو خدا

« شاه نعمت الله ولی »

از خود بگذر نور خدا را بطلب

در بحر درآ و عین ما را بطلب

سلطان سراپرده توحید بجو

از دُردی درد دل دوا را بطلب

« شاه نعمت الله ولی »

« ناصر خسرو (دیوان چ تقوی ص ۸۵۳) »

یک حکایت بشنو از تاریخ گوی

تا بری زین راز سرپوشیده بوی

مارگیری رفت سوی کوهسار

تا بگیرد او به افسونهایش مار

گر گران و گر شتابنده بود

آنک جویند دست یابنده بود

در طلب زن دایما تو هر دو دست

که طلب در راه نیکو رهبرست

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب

سوی او می غیژ و او را می طلب

گه بگفت و گه بخاموشی و گه

بوی کردن گیر هر سو بوی شه

گفت آن یعقوب با اولاد خویش

جستن یوسف کنید از حد پیش

هر حس خود را درین جستن بجد

هر طرف رانید شکل مستعد

گفت از روح خدا لا تياسوا

همچو گم کرده پسر رو سو بسو

از ره حس دهان پرسیان شوید

گوش را بر چار راه آن نهید

هر کجا بوی خوش آید بو برید

سوی آن سر کاشنای آن سرید

هر کجا لطفی ببینی از کسی

سوی اصل لطف ره یابی عسی

این همه خوشها ز دریاییست ژرف

جزو را بگذار و بر کل دار طرف

جنگهای خلق بهر خوبیست

برگ بی برگی نشان طوبیست

خشمهای خلق بهر آشتیست

دام راحت دایما بی احتیست

هر زدن بهر نوازش را بود

هر گله از شکر آگه می کند

بوی بر از جزو تا کل ای کریم

بوی بر از ضد تا ضد ای حکیم

جنگها می آشتی آرد درست

مارگیر از بهر یاری مار جست

غم خورد بهر حریف بی غمی	بهر یاری مار جوید آدمی
گرد کوهستان و در ایام برف	او همی جستی یکی ماری شگرف
که دلش از شکل او شد پر ز بیم	ازدهایی مرده دید آنجا عظیم
مار می جست ازدهایی مرده دید	مارگیر اندر زمستان شدید
مار گیرد اینت نادانی خلق	مارگیر از بهر حیرانی خلق
کوه اندر مار حیران چون شود	آدمی کوهیست چون مفتون شود
از فزونی آمد و شد در کمی	خویشتن نشناخت مسکین آدمی
بود اطلس خویش بر دلقی بدوخت	خویشتن را آدمی ارزان فروخت
او چرا حیران شدست و ماردوست	صد هزاران مار و که حیران اوست
سوی بغداد آمد از بهر شگفت	مارگیر آن ازدها را بر گرفت
می کشیدش از پی دانگانه‌ای	ازدهایی چون ستون خانه‌ای
در شکارش من جگرها خورده‌ام	کاژدهای مرده‌ای آورده‌ام
زنده بود و او ندیدش نیک نیک	او همی مرده گمان بردش ولیک
زنده بود و شکل مرده می نمود	او ز سرماها و برف افسرده بود
جامد افسرده بود ای اوستاد	عالم افسردست و نام او جماد
تا ببینی جنبش جسم جهان	باش تا خورشید حشر آید عیان
عقل را از ساکنان اخبار شد	چون عصای موسی اینجا مار شد
خاکها را جملگی شاید شناخت	پاره خاک ترا چون مرد ساخت
خامش اینجا و آن طرف گوینده‌اند	مرده زین سو اند و زان سو زنده‌اند
آن عصا گردد سوی ما ازدها	چون از آن سوشان فرستند سوی ما
جوهر آهن بکف مومی بود	کوهها هم لحن داودی کند
بحر با موسی سخن دانی شود	باد حمال سلیمانی شود
نار ابراهیم را نسرين شود	ماه با احمد اشارت بین شود
استن حنانه آید در رشد	خاک قارون را چو ماری در کشد
کوه یحیی را پیامی می کند	سنگ بر احمد سلامی می کند
با شما نامحرمان ما خامشیم	ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم
محرم جان جمادان چون شوید	چون شما سوی جمادی می روید
غلغل اجزای عالم بشنوید	از جمادی عالم جانها روید
وسوسه تاویلها نربایدت	فانش تسبیح جمادات آیدت
بهر بینش کرده‌ای تاویلها	چون ندارد جان تو قندیلها
دعوی دیدن خیال غی بود	که غرض تسبیح ظاهر کی بود
وقت عبرت می کند تسبیح خوان	بلک مر بیننده را دیدار آن
آن دلالت همچو گفتن می بود	پس چو از تسبیح یادت می دهد
و آن آنکس کو ندارد نور حال	این بود تاویل اهل اعتزال
باشد از تصویر غیبی اعجمی	چون ز حس بیرون نیامد آدمی
می کشید آن مار را با صد زحیر	این سخن پایان ندارد مارگیر
تا نهد هنگامه‌ای بر چارسو	تا به بغداد آمد آن هنگامه‌جو
غلغله در شهر بغداد اوفتاد	بر لب شط مرد هنگامه نهاد
بوالعجب نادر شکاری کرده است	مارگیری ازدها آورده است

جمع آمد صد هزاران خامریش	صید او گشته چو او از ابلهیش
منتظر ایشان و هم او منتظر	تا که جمع آیند خلق منتشر
مردم هنگامه افزون تر شود	کدیه و توزیع نیکوتر رود
جمع آمد صد هزاران ژاژخا	حلقه کرده پشت پا بر پشت پا
مرد را از زن خبر نه ز ازدحام	رفته درهم چون قیامت خاص و عام
چون همی حراقه جنبانید او	می کشیدند اهل هنگامه گلو
و اژدها کز زمهریر افسرده بود	زیر صد گونه پلاس و پرده بود
بسته بودش با رسنه‌های غلیظ	احتیاطی کرده بودش آن حفیظ
در درنگ انتظار و اتفاق	تافت بر آن مار خورشید عراق
آفتاب گرم سیرش گرم کرد	رفت از اعضای او اخلاط سرد
مرده بود و زنده گشت او از شگفت	اژدها بر خویش جنبیدن گرفت
خلق را از جنبش آن مرده مار	گشتشان آن یک تحیر صد هزار
با تحیر نعره‌ها انگیختند	جملگان از جنبشش بگریختند
می سکست او بند و زان بانگ بلند	هر طرف می رفت چاقاچاق بند
بندها بسکست و بیرون شد ز زیر	اژدهایی زشت غران همچو شیر
در هزیمت بس خالایق کشته شد	از فتاده و کشتگان صد پشته شد
مارگیر از ترس بر جا خشک گشت	که چه آوردم من از کهسار و دشت
گرگ را بیدار کرد آن کور میش	رفت نادان سوی عزرائیل خویش
اژدها یک لقمه کرد آن گیج را	سهل باشد خون خوری حجاج را
خویش را بر استنی پیچید و بست	استخوان خورده را در هم شکست
نفست اژدرهاست او کی مرده است	از غم و بی آلتی افسرده است
گر بیابد آلت فرعون او	که بامر او همی رفت آب جو
آنکه او بنیاد فرعونی کند	راه صد موسی و صد هارون زند
کرمکست آن اژدها از دست فقر	پشه‌ای گردد ز جاه و مال صقر
اژدها را دار در برف فراق	هین مکش او را به خورشید عراق
تا فسرده می بود آن اژدهات	لقمه‌اویبی چو او یابد نجات
مات کن او را و آمن شو ز مات	رحم کم کن نیست او ز اهل صلوات
کان تف خورشید شهوت بر زند	آن خفاش مرد ریگت پر زند
می کشانش در جهاد و در قتال	مردوار الله یجزیک الوصال
چونک آن مرد اژدها را آوری	در هوای گرم خوش شد آن مرید
لاجرم آن فتنه‌ها کرد ای عزیز	بیست همچندان که ما گفتیم نیز
تو طمع داری که او را بی جفا	بسته داری در وقار و در وفا
هر خسی را این تمنی کی رسد	موسیی باید که اژدرها کشد
صد هزاران خلق ز اژدرهای او	در هزیمت کشته شد از رای او

«مولوی»

مثل آئینه مشو محو جمال دگران	از دل و دیده فرو شوی خیال دگران
آتش از ناله مرغان حرم گیر و بسوز	آشیانی که نهادی به نهال دگران
در جهان بال و پر خویش گشودن آموز	که پریدن نتوان بال پر و بال دگران
مرد آزادم و آن گونه غیورم که مرا	می توان کشت بیک جام زلال دگران

ایکه نزدیک تر از جانی و پنهان ز نگه هجر تو خوشترم آید ز وصال دگران « اقبال لاهوری »

حق پرستی، قطره را در کار دریا کردن است  
بی وجود حق ز خود آثار هستی یافتن  
ترک دنیا کرده را باطن مصفا می شود  
صلح دادن سبحة و زنار را با یکدگر  
در حجاب خامشی با روح گلشن همزبان  
گر رسد باد مخالف، ور وزد باد مراد  
سینه را از خار خارکین مصفا ساختن  
بر زمین از سالکان گرمرو جستن نشان  
سر به زیر بال بردن بلبلان را در بهار  
دیده یعقوب می باید برای امتحان  
چون توان خاطر نشان طفل طبعان ساختن؟  
نیست ناقص را کمالی بهتر از اظهار عجز  
آستین بر گوهر عبرت فشاندن مشکل است

خودشناسی، بحر را در قطره پیدا کردن است  
ذره ناچیز بی خورشید پیدا کردن است  
چشم پوشیدن ز اوضاع جهان، وا کردن است  
رشته سر در گم توفیق پیدا کردن است  
طوطیان را در پس آئینه گویا کردن است  
بادبان کشتی ما دل به دریا کردن است  
جمع کردن خار و خس، در چشم اعدا کردن است  
نقش پای موج را در بحر پیدا کردن است  
غنچه محجوب را در پرده رسوا کردن است  
کار بوی پیرهن هر چند بینا کردن است  
این تماشها که در ترک تماشا کردن است  
دستگیر ناشناور، دست بالا کردن است  
ورنه صائب را چه پروای تماشا کردن است؟

« صائب تبریزی »

در آن شب سیاه

که قلبم، در راه گلویم ایستاده بود.

به آن جلوه روشنایی رسیدم.

او در گوش صبحدم به من گفت.

تو هیچگاه به خودت نمی اندیشی.

اما به يك لیوان؟

بسیار...

او در جلوه طلوع به من گفت:

تو خودت را گم کرده ای.

گم شده تو در تو خلاصه می شود.

او در اوج نیم روز.

هنگامی که از من جدا می شد، زمزمه می کرد،

خیال می کنی سرابها تو را سرشار می کنند...؟

ببین قلب تو، در راه گلویت ایستاده.

علم بالست مرغ جانت را  
 علم دل را به جای جان باشد  
 دل بی علم چشم بی نورست  
 علم علم بر برین بالا  
 مبر از پای علم و دانش پی  
 علم عقلست و نفس علم خدای  
 زانچه بر جان نبشت در بوتات  
 نیست آب حیات جز دانش  
 هر که این آب خورد باقی ماند  
 مدد روح کن به دانش و دین  
 دین به دانش بلند نام شود  
 نور علمست و علم پرتو عقل  
 علم داری مشو به راه ذلیل  
 چون چراغ و دلیل و پرسیدن  
 علم نورست و جهل تاریکی  
 دانشست آب زندگانی مرد  
 در پی کشف این و آن رفتن  
 نفس بیشه است و گر بزی شیرش  
 علم خود را مکن ز عقل جدا  
 تن به دانش سرشته باید کرد  
 علم روی ترا به راه آرد  
 علم اگر قالبیست و ر جانست  
 تن بیروح چیست؟ مستی گرد  
 جهل خوابست و علم بیداری  
 جان داننده گر چه دمسازست  
 راز چرخ و فلک بدین دوری  
 علم کشتی کند بر آب روان  
 چون تو با علم آشنا گشتی  
 سگ دانا ز گاو نادان به  
 شود از جهل مرد کاهل و سست  
 گردش قبه چنین پرکار  
 این همه کار و حرفت و پیشه

بر سپهر او برد روانت را  
 سر بی علم بدگمان باشد  
 مرد نادان ز مردمی دورست  
 تا برو چون علم شوی والا  
 تا به قیوم در رسی و به حی  
 بیش ازین بیخودی مکن به خود آی  
 شاخ علمست و میوه معلومات  
 نیست باب نجات جز دانش  
 چشم او در جمال ساقی ماند  
 تا شوی همنشین روح امین  
 دین با علم کی تمام شود؟  
 روشنست این سخن چه حاجت نقل؟  
 علم بس راه را چراغ و دلیل  
 هست، در شب چراست ترسید؟  
 علم راهت برد به باریکی  
 خنک آن کاب زندگانی خورد!  
 جز به دانش کجا توان رفتن؟  
 عقل بازو و علم شمشیرش  
 تا بدانی که کیست عقل و خدا؟  
 دل به دانش فرشته باید کرد  
 با چراغت به پیشگاه آرد  
 هر چه دانی تو به ز نادانیست  
 روح بی علم چیست؟ بادی سرد  
 زان نهانی وزین پدیداری  
 با بدن بر فلک به پروازست  
 نه هم از علم یافت مشهوری؟  
 وانکه کشتی کند به علم توان  
 بگذری زاب نیز بی کشتی  
 به هنر در گذشت شهر از ده  
 دانش او را دلیر سازد و چست  
 نه به علمست، پس به چیست؟ بیار  
 نه هم از دانشست و اندیشه؟

جهل و کوریت سر به چاه کشد	علم و بینندگی به ماه کشد
دل شود گر به علم بیننده	راه جوید به آفریننده
چون به علمش یقین درست شود	در عمل نامدار و چست شود
مرد بی علم جفت غم بهتر	دیگ بی گوشت بی کلم بهتر
جوش جاهل چو آتش و خاشاک	بر دمد، لیک زود گردد خاک
علم دیوانه بی خلل نبود	زانکه دیوانه را عمل نبود
علما راست رتبی در جاه	که نگردد به رستخیز تباه
علم را دزد برد نتواند	به اجل نیز مرد نتواند
نه به میل زمان خراب شود	نه به سیل زمین در آب شود
جوهر علم همچو زر باشد	که چو شد کهنه تازه تر باشد
نفس را علم مستفاد کند	علم ازین بیشتر چه داد کند؟
آنچه در علم بیش میباید	دانش ذات خویش میباید «اوحدی»

اندرین ره که راه مردان است	هرکه خود را شناخت، مرد آن است
ای شده از شناس خود عاجز	کی شناسی خدای خود هرگز
چون تو در علم خود زبون باشی	عارف کردگار چون باشی «سنایی»
دگر کردی سؤال از من که من چیست	مرا از من خبر کن تا که من کیست
چو هست مطلق آید در اشارت	به لفظ من کنند از وی عبارت
حقیقت کز تعین شد معین	تو او را در عبارت گفته ای من
من و تو عارض ذات وجودیم	مشبکهای مشکات وجودیم
همه یک نور دان اشباح و ارواح	که از آینه پیدا که ز مصباح
تو گویی لفظ من در هر عبارت	به سوی روح می باشد اشارت
چو کردی پیشوای خود خرد را	نمی دانی ز جزو خویش خود را
برو ای خواجه خود را نیک بشناس	که نبود فریبهی مانند آماس
من تو برتر از جان و تن آمد	که این هر دو ز اجزای من آمد
به لفظ من نه انسان است مخصوص	که تا گویی بدان جان است مخصوص
یکی ره برتر از کون و مکان شو	جهان بگذار و خود در خود جهان شو
ز خط وهمی های هویت	دو چشمی می شود در وقت ریت
نماند در میانه رهرو راه	چو های هو شود ملحق به الله
بود هستی بهشت امکان چو دوزخ	من و تو در میان مانند برزخ
چو برخیزد تو را این پرده از پیش	نماند نیز حکم مذهب و کیش
همه حکم شریعت از من توست	که این بر بسته جان و تن توست
من تو چون نماند در میانه	چه کعبه چه کنشت چه دیرخانه
تعین نقطه وهمی است بر عین	چو صافی گشت غین تو شود عین
دو خطوه بیش نبود راه سالک	اگر چه دارد آن چندین مهالک
یک از های هویت در گذشت	دوم صحرای هستی در نوشتن
در این مشهد یکی شد جمع و افراد	چو واحد ساری اندر عین اعداد
تو آن جمعی که عین وحدت آمد	تو آن واحد که عین کثرت آمد
کسی این راه داند کو گذر کرد	ز جز وی سوی کلی یک سفر کرد

«شیخ محمود شبستری»

کسی بر سر وحدت گشت واقف  
دل عارف شناسای وجود است  
به جز هست حقیقی هست نشناخت  
وجود تو همه خار است و خاشاک  
برو تو خانه دل را فرو روب  
چو تو بیرون شدی او اندر آید  
کس کو از نوافل گشت محبوب  
درون جان محبوب او مکان یافت  
ز هستی تا بود باقی بر او شین  
موانع تا نگردانی ز خود دور  
موانع چون در این عالم چهار است  
نخستین پاکی از احداث و انجاس  
سوم پاکی ز اخلاق ذمیمه است  
چهارم پاکی سر است از غیر  
هر آن کو کرد حاصل این طهارات  
تو تا خود را بکلی در نبازی  
چو ذات پاک گردد از همه شین  
نماند در میانه هیچ تمیز

که او واقف نشد اندر مواقف  
وجود مطلق او را در شهود است  
از آن رو هستی خود پاک در باخت  
برون انداز از خود جمله را پاک  
مهیا کن مقام و جای محبوب  
به تو بی تو جمال خود نماید  
به لای نفی کرد او خانه جاروب  
ز «بی یسمع و بی بیصر» نشان یافت  
نیابد علم عارف صورت عین  
درون خانه دل نایدت نور  
طهارت کردن از وی هم چهار است  
دوم از معصیت وز شر و سواس  
که با وی آدمی همچون بهیمه است  
که اینجا منتهی می گرددش سیر  
شود بی شک سزاوار مناجات  
نماز کی شود هرگز نمازی  
نماز گردد آنکه قره العین  
شود معروف و عارف جمله یک چیز

«شیخ محمود شبستری»

کسی بر سر وحدت گشت واقف  
دل عارف شناسای وجود است  
به جز هست حقیقی هست نشناخت  
وجود تو همه خار است و خاشاک  
برو تو خانه دل را فرو روب  
چو تو بیرون شدی او اندر آید  
کس کو از نوافل گشت محبوب  
درون جان محبوب او مکان یافت  
ز هستی تا بود باقی بر او شین  
موانع تا نگردانی ز خود دور  
موانع چون در این عالم چهار است  
نخستین پاکی از احداث و انجاس  
سوم پاکی ز اخلاق ذمیمه است  
چهارم پاکی سر است از غیر  
هر آن کو کرد حاصل این طهارات  
تو تا خود را بکلی در نبازی  
چو ذات پاک گردد از همه شین  
نماند در میانه هیچ تمیز

که او واقف نشد اندر مواقف  
وجود مطلق او را در شهود است  
از آن رو هستی خود پاک در باخت  
برون انداز از خود جمله را پاک  
مهیا کن مقام و جای محبوب  
به تو بی تو جمال خود نماید  
به لای نفی کرد او خانه جاروب  
ز «بی یسمع و بی بیصر» نشان یافت  
نیابد علم عارف صورت عین  
درون خانه دل نایدت نور  
طهارت کردن از وی هم چهار است  
دوم از معصیت وز شر و سواس  
که با وی آدمی همچون بهیمه است  
که اینجا منتهی می گرددش سیر  
شود بی شک سزاوار مناجات  
نماز کی شود هرگز نمازی  
نماز گردد آنکه قره العین  
شود معروف و عارف جمله یک چیز

«شیخ محمود شبستری»



دگر کردی سؤال از من که من چیست  
چو هست مطلق آید در اشارت  
حقیقت کز تعین شد معین  
من و تو عارض ذات وجودیم  
همه یک نور دان اشباح و ارواح  
تو گویی لفظ من در هر عبارت  
چو کردی پیشوای خود خرد را  
برو ای خواجه خود را نیک بشناس  
من تو برتر از جان و تن آمد  
به لفظ من نه انسان است مخصوص  
یکی ره برتر از کون و مکان شو  
ز خط وهمی های هویت  
نماند در میانه رهرو راه  
بود هستی بهشت امکان چو دوزخ  
چو برخیزد تو را این پرده از پیش  
همه حکم شریعت از من توست  
من تو چون نماند در میانه  
تعین نقطه وهمی است بر عین  
دو خطوه بیش نبود راه سالک  
یک از های هویت در گذشتن  
در این مشاهد یکی شد جمع و افراد  
تو آن جمعی که عین وحدت آمد  
کسی این راه داند کو گذر کرد

مرا از من خبر کن تا که من کیست  
به لفظ من کنند از وی عبارت  
تو او را در عبارت گفته ای من  
مشبکهای مشکات وجودیم  
گه از آینه پیدا گه ز مصباح  
به سوی روح می باشد اشارت  
نمی دانی ز جزو خویش خود را  
که نبود فریبی مانند آماس  
که این هر دو ز اجزای من آمد  
که تا گویی بدان جان است مخصوص  
جهان بگذار و خود در خود جهان شو  
دو چشمی می شود در وقت ریت  
چو های هو شود ملحق به الله  
من و تو در میان مانند برزخ  
نماند نیز حکم مذهب و کیش  
که این بر بسته جان و تن توست  
چه کعبه چه کنشت چه دیرخانه  
چو صافی گشت غین تو شود عین  
اگر چه دارد آن چندین مهالک  
دوم صحرای هستی در نوشتن  
چو واحد ساری اندر عین اعداد  
تو آن واحد که عین کثرت آمد  
ز جز وی سوی کلی یک سفر کرد

« شبستری »

حجاب چهره جان می شود غبار تنم  
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست  
عیان نشد که چرا آدم کجا رفتم  
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس  
اگر ز خون دلم بوی شوق می آید  
طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع  
بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار

خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم  
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم  
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم  
که در سراچه ترکیب تخته بند تنم  
عجب مدار که همدرد نافه ختنم  
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم  
که با وجود تو کسی نشنود ز من که منم

« حافظ شیرازی »

گذشته هفت و ده از هفتصد سال  
رسولی با هزاران لطف و احسان  
بزرگی کاندرا آنجا هست مشهور  
جهان را سور و جان را نور اعنی  
همه اهل خراسان از که و مه  
نبشته نامه ای در باب معنی  
در آنجا مشکلی چند از عبارت

ز هجرت ناگهان در ماه شوال  
رسید از خدمت اهل خراسان  
به انواع هنر چون چشمه هور  
امام سالکان سید حسینی  
در این عصر از همه گفتند او به  
فرستاده بر ارباب معنی  
ز مشکلهای اصحاب اشارت

جهانی معنی اندر لفظ اندک	به نظم آورده و پرسیده یک یک
سؤالی دارم اندر باب معنی	ز اهل دانش و ارباب معنی
بگویم در حضور هر خردمند	ز اسرار حقیقت مشکلی چند
چه چیز است آنکه گویندش تفکر	نخست از فکر خویشم در تحیر
سرانجام تفکر را چه خوانی	چه بود آغاز فکرت را نشانی
چرا گه طاعت و گاهی گناه است	کدامین فکر ما را شرط راه است
چه معنی دارد اندر خود سفر کن	که باشم من مرا از من خبر کن
که را گویم که او مرد تمام است	مسافر چون بود رهرو کدام است
شناسای چه آمد عارف آخر	که شد بر سر وحدت واقف آخر
چه سودا بر سر این مشت خاک است	اگر معروف و عارف ذات پاک است
چه گوئی، هرزه بود آن یا محقق	کدامین نقطه را جوش است انا الحق
سلوک و سیر او چون گشت حاصل	چرا مخلوق را گویند واصل
حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست	وصال ممکن و واجب به هم چیست
ز قعر او چه گوهر حاصل آمد	چه بحر است آنکه علمش ساحل آمد
کجا زو موج آن دریا نشان کن	صدف چون دارد آن معنی بیان کن
طریق جستن آن جزو چون است	چه جزو است آن که او از کل فزون است
که این عالم شد آن دیگر خدا شد	قدیم و محدث از هم چون جدا شد
معین شد حقیقت بهر هر یک	دو عالم ما سوی الله است بی شک
چه جای اتصال و انفصال است	دویی ثابت شد آنکه این محال است
خیالی گشت هر گفت و شنودی	اگر عالم ندارد خود وجودی
وگر نه کار عالم بازگونه است	تو ثابت کن که این و آن چگونه است
که دارد سوی چشم و لب اشارت	چه خواهد مرد معنی زان عبارت
کسی کاندرا مقامات است و احوال	چه جوید از سر زلف و خط و خال
خراباتی شدن آخر چه دعوی است	شراب و شمع و شاهد را چه معنی است
همه کفر است ورنه چیست بر گوی	بت و زنار و ترسایی در این گوی
که در وی بیخ تحقیقی نهفتند	چه می گوئی گزارف این جمله گفتند
مدان گفتارشان جز مغز اسرار	محقق را مجازی کی بود کار
نثار او کنم جان و دلم را	کسی کو حل کند این مشکلم را
فتاد احوال او حالی در افواه	رسول آن نامه را برخواند ناگاه
بدین درویش هر یک گشته ناظر	در آن مجلس عزیزان جمله حاضر
ز ما صد بار این معنی شنیده	یکی کو بود مرد کار دیده
کز آنجا نفع گیرند اهل عالم	مرا گفتا جوابی گوی در دم
نبشتم بارها اندر رسائل	بدو گفتم چه حاجت کین مسائل
ز تو منظوم می داریم مامول	بلی گفتا ولی بر وفق مسؤول
جواب نامه در الفاظ ایجاز	پس از الحاح ایشان کردم آغاز
بگفتم جمله را بی فکر و تکرار	به یک لحظه میان جمع بسیار
ز من این خردگیها در گذارند	کنون از لطف و احسانی که دارند
نکرده هیچ قصد گفتن شعر	همه دانند کین کس در همه عمر
ولی گفتن نبود الا به نادر	بر آن طبعم اگر چه بود قادر

به نظم مثنوی هرگز نپرداخت	به نثر ارچه کتب بسیار می ساخت
به هر ظرفی درون معنی ننگند	عروض و قافیه معنی نسنجد
که بحر قلزم اندر ظرف ناید	معانی هرگز اندر حرف ناید
چرا چیزی دگر بر وی فزاییم	چو ما از حرف خود در تنگناییم
به نزد اهل دل تمهید عذر است	نه فخر است این سخن کز باب شکر است
که در صد قرن چون عطار ناید	مرا از شاعری خود عار ناید
بود یک شمه از دکان عطار	اگرچه زین نمط صد عالم اسرار
نه چون دیو از فرشته استراق است	ولی این بر سبیل اتفاق است
نبشتم یک به یک نه بیش نه کم	علی الجملة جواب نامه در دم
وز آن راهی که آمد باز شد باز	رسول آن نامه را بستند به اعزاز
مرا گفتا بر آن چیزی بیفزای	دگر باره عزیزی کار فرمای
ز عین علم با عین عیان آر	همان معنی که گفتی در بیان آر
که پردازم بدو از ذوق حالی	نمی دیدم در اوقات آن مجالی
که صاحب حال داند کان چه حال است	که وصف آن به گفت و گو محال است
نکردم رد سؤال سائل دین	ولی بر وفق قول قائل دین
در آمد طوطی طبعم به گفتار	پی آن تا شود روشن تر اسرار
بگفتم جمله را در ساعتی چند	به عون و فضل و توفیق خداوند
جواب آمد به دل کین گلشن ماست	دل از حضرت چو نام نامه درخواست
شود زان چشم دلها جمله روشن	چو حضرت کرد نام نامه گلشن

« شیخ محمود شبستری »

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت	تن آدمی شریف است به جان آدمیت
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت	اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی
حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت	خور و خواب و خشم و شهوت شغبست و جهل و ظلمت
که همین سخن بگوید به زبان آدمیت	به حقیقت آدمی باش وگرنه مرغ باشد
که فرشته ره ندارد به مقام آدمیت	مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی
همه عمر زنده باشی به روان آدمیت	اگر این درنده خوبی ز طبیعتت بمیرد
بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت	رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند
به در آی تا ببینی طیران آدمیت	طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت
هم از آدمی شنیدیم بیان آدمیت	نه بیان فضل کردم که نصیحت تو گفتم

« سعدی »

که چرا غافل از احوال دل خویشتم	روزها فکر من این است و همه شب سخنم
به کجا می روم؟ آخر نمایی وطنم	از کجا آمده ام، آمدنم بهر چه بود؟
یا چه بودست مراد وی ازین ساختنم	مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا
رخت خود باز بر آنم که همانجا فکنم	جان که از عالم علوی ۳ ست، یقین می دانم
دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم	مرغ باغ ملکوت ۴ نیم از عالم خاک
به هوای سر کویش پر و بالی بزنم	ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست
یا کدام است سخن می نهی اندر دهنم؟	کیست در گوش که او می شنود آوازم؟
یا چه جان است، نگویی، که منش پیرهنم؟	کیست در دیده که از دیده برون می نگرد؟
یک دم آرام نگیرم نفسی دم نزنم	تا به تحقیق مرا منزل و ره نمایی

می وصلم بچشان، تا در زندان ابد  
من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم  
تو مپندار که من شعر به خود می گویم  
شمس تبریز، اگر روی به من بنمایی

از سر عربده مستانه به هم در شکنم  
آنکه آورد مرا باز برد در وطنم  
تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم  
و الله این قالب مردار به هم در شکنم  
«مولوی»

بعد از آن نور پاک آرام یافت  
عرش و کرسی عکس ذاتش خاستند  
گشت از انفاسش انوار آشکار  
سر روح از عالم فکرت و بس  
چون شد آن انفاس و آن اسرار جمع  
چون طفیل نور او آمد امم  
گشت او مبعوث تا روز شمار

عرش عالی گشت و کرسی نام یافت  
بس ملایک از صفاتش خاستند  
وز دل پر فکرش اسرار آشکار  
بس نفخت فیه من روحی نفس  
زین سبب ارواح شد بسیار جمع  
سوی کل مبعوث از آن شد لاجرم  
از برای کل خلق روزگار  
« عطار »

آن شاهی نه ایم که فردا شود عجوز  
آن چادر از خلق شد شاهد کهن نشد  
چادر چو دید از آدم ابلیس کرد رد  
باقی فرشتگان به سجود اندر آمدند  
در زیر چادر است بتی کز صفات او

ما تا ابد جوان و دلارام و خوش قدیم  
فانی است عمر چادر و ما عمر بی حدیم  
آدم نداش کرد تو ردی نه ما ردیم  
گفتند در سجود که بر شاهی زدیم  
ما را ز عقل برد و سجود اندر آمدیم  
« مولوی »

از آن دم گشت پیدا هر دو عالم  
در آدم شد پدید این عقل و تمییز  
چو خود را دید یک شخص معین  
ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد  
جهان را دید امر اعتباری  
جهان خلق و امر از یک نفس شد  
ولی آن جایگه آمد شدن نیست  
به همت از نشوی در مقام خاک مقیم  
اگر به جیب تفکر فروبری سر خویش  
ولیکن این صفت ره روان چالاکست  
نه دست و پای اجل را فرو توانی بست  
تو رستم دل و جانی و سرور مردان

وز آن دم شد هویدا جان آدم  
که تا دانست از آن اصل همه چیز  
تفکر کرد تا خود چیستم من  
وز آنجا باز بر عالم گذر کرد  
چو واحد گشته در اعداد ساری  
که هم آن دم که آمد باز پس شد  
شدن چون بنگری جز آمدن نیست  
مقام خویش بر اوج علا توانی کرد  
گذشته های قضا را ادا توانی کرد  
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد  
نه رنگ و بوی جهان را رها توانی کرد  
اگر به نفس لثیمت غزا توانی کرد  
« شبستری »

چه خواهی کرد زندانی بمانده پای در غفلت  
زمانی از دنیاوی زمانی حرص افزونی  
گرفتار بلا ماندی میان این همه دشمن

گهی در آتش حرص و گهی در آب شهوانی  
زمانی رسم سگ طبعی زمانی شر شیطانی  
نه یک همدرد صاحب دل نه یک همراز ربانی  
« عطار »

جهانی بدین خوبی آراستن  
چو پیداست کاینجا توانیم زیست  
چو آنجا نشستنگه آمد درست

چه باید جهانی دگر خواستن  
به آنجا سفر کردن از بهر چیست  
به اینجا گذشتن چه باید نخست

« نظامی »	چنین دان و از دل فروشوی گرد که آنجا بود گنج و اینجا کلید	خردمند شه گفت: ای ساده مرد که ایزد دو گیتی بدان آفرید
« شبستری »	که او واقف نشد اندر موافق وجود مطلق او را در شهود است از آن رو هستی خود پاک در باخت برون انداز از خود جمله را پاک	کسی بر سر وحدت گشت واقف دل عارف شناسای وجود است به جز هست حقیقی هست نشناخت وجود تو همه خار است و خاشاک
« مولوی »	در دایره حیات با چپستمی بر خود به هزار دیده بگریستمی	ای کاش که من بدانمی کیستمی گر پنبه غفلتم نبودی در گوش
« مولوی »	یافت نور از نرگس جادوی تو برد این کو کو مرا در کوی تو	چشم گریانم ز گریه کند بود بس بگفتم کو وصال و کو نجاح
« مولوی »	یافتم ناگه رهی من سوی تو یافت نور از نرگس جادوی تو برد این کو کو مرا در کوی تو این لبان خشک مدحت گوی تو جز زره‌هایی که دارد موی تو شیرمردی کو شود آهوی تو پهلوانی کو فتد پهلوی تو تا ز جست و جو روم در جوی تو گر نبودی جذب‌های و هوی تو کو بیابد بوسه بر زانوی تو جمله خلقان را نباشد خوی تو	شکر ایزد را که دیدم روی تو چشم گریانم ز گریه کند بود بس بگفتم کو وصال و کو نجاح از لب اقبال و دولت بوسه یافت تیر غم را اسپری مانع نبود آسمان جاهی که او شد فرش تو شاد بختی که غم تو قوت او است جست و جویی در دلم انداختی خاک را هایی و هویی کی بدی آب دریا تا به کعب آید و را بس که تا هر کس رود بر طبع خویش
	بر سر بازارچه ای میگذشت یوسفش از چه بدر افتاده دید بر صفت کرکس مردار خوار تیرگی آرد چو نفس در چراغ کوری چشمست و بلای دلست بر سر آن جیفه جفائی نمود عیب رها کرد و به معنی رسید در بسپیدی نه چو دندان اوست زان صدف سوخته دندان سپید دیده فرو کن به گریبان خویش خود شکن آنروز مشو خودپرست تا نکند در تو طمع روزگار	پای مسیحا که جهان می‌نشست گرگ سگی بر گذر افتاده دید بر سر آن جیفه گروهی نظار گفت یکی وحشت این در دماغ وان دگری گفت نه بس حاصلست هر کس از آن پرده نوائی نمود چون به سخن نوبت عیسی رسید گفت ز نقشی که در ایوان اوست وان دو سه تن کرده ز بیم و امید عیب کسان منگر و احسان خویش آینه روزی که بگیری به دست خویشتن آرای مشو چون بهار

جامه عیب تو تنگ رشته‌اند  
چیست درین حلقه انگشتی  
گر نه سگی طوق ثریا مکش  
کیست فلک پیر شده بیوه  
جمله دنیا ز کهن تا به نو  
انده دنیا مخور ای خواجه خیز

زان بتو نه پرده فروهشته‌اند  
کان نبود طوق تو چون بنگری  
گر نه خری بار مسیحا مکش  
چیست جهان دود زده میوه  
چون گذرندست نبرزد دو جو  
ور تو خوری بخش نظامی بریز

« نظامی ، خمسه ، مخزن الاسرار »

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد  
اگر به آب ریاضت برآوری غسلی  
ز منزل هوسات ار دو گام پیش نهی  
درون بحر معانی لا نه آن گهری  
به همت ار نشوی در مقام خاک مقیم  
اگر به جیب تفکر فروبری سر خویش  
ولیکن این صفت ره روان چالاکست  
نه دست و پای اجل را فرو توانی بست  
تو رستم دل و جانی و سرور مردان  
مگر که درد غم عشق سر زند در تو  
ز خار چون و چرا این زمان چو درگذری  
اگر تو جنس همایی و جنس زاغ نه‌ای  
همای سایه دولت چو شمس تبریز بیست

نشاط و عیش به باغ بقا توانی کرد  
همه کدورت دل را صفا توانی کرد  
نزول در حرم کبریا توانی کرد  
که قدر و قیمت خود را بها توانی کرد  
مقام خویش بر اوج علا توانی کرد  
گذشته‌های قضا را ادا توانی کرد  
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد  
نه رنگ و بوی جهان را رها توانی کرد  
اگر به نفس لئیمت غذا توانی کرد  
به درد او غم دل را روا توانی کرد  
به باغ جنت وصلش چرا توانی کرد  
ز جان تو میل به سوی هما توانی کرد  
نگر که در دل آن شاه جا توانی کرد

« مولوی »

به نام آن که جان را فکرت آموخت  
ز فضلش هر دو عالم گشت روشن  
توانایی که در یک طرفه‌العین  
چو قاف قدرتش دم بر قلم زد  
از آن دم گشت پیدا هر دو عالم  
در آدم شد پدید این عقل و تمییز  
چو خود را دید یک شخص معین  
ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد  
جهان را دید امر اعتباری  
جهان خلق و امر از یک نفس شد  
ولی آن جایگه آمد شدن نیست  
به اصل خویش راجع گشت اشیا  
تعالی الله قدیمی کو به یک دم  
جهان خلق و امر اینجا یکی شد  
همه از وهم توسست این صورت غیر  
یکی خط است از اول تا به آخر  
در این ره انبیا چون ساربانند

چراغ دل به نور جان برافروخت  
ز فیضش خاک آدم گشت گلشن  
ز کاف و نون پدید آورد کونین  
هزاران نقش بر لوح عدم زد  
وز آن دم شد هویدا جان آدم  
که تا دانست از آن اصل همه چیز  
تفکر کرد تا خود چیستم من  
وز آنجا باز بر عالم گذر کرد  
چو واحد گشته در اعداد ساری  
که هم آن دم که آمد باز پس شد  
شدن چون بنگری جز آمدن نیست  
همه یک چیز شد پنهان و پیدا  
کند آغاز و انجام دو عالم  
یکی بسیار و بسیار اندکی شد  
که نقطه دایره است از سرعت سیر  
بر او خلق جهان گشته مسافر  
دلیل و رهنمای کاروانند

وز ایشان سید ما گشته سالار  
 احد در میم احمد گشت ظاهر  
 ز احمد تا احد یک میم فرق است  
 بر او ختم آمده پایان این راه  
 مقام دلگشایش جمع جمع است  
 شده او پیش و دلها جمله از پی  
 در این ره اولیا باز از پس و پیش  
 به حد خویش چون گشتند واقف  
 یکی از بحر وحدت گفت انا الحق  
 یکی را علم ظاهر بود حاصل  
 یکی گوهر برآورد و هدف شد  
 یکی در جزو و کل گفت این سخن باز  
 یکی از زلف و خال و خط بیان کرد  
 یکی از هستی خود گفت و پندار  
 سخنها چون به وفق منزل افتاد  
 کسی را کاندر این معنی است حیران

هم او اول هم او آخر در این کار  
 در این دور اول آمد عین آخر  
 جهانی اندر آن یک میم غرق است  
 در او منزل شده « ادعوا الی الله »  
 جمال جانفزایش شمع جمع است  
 گرفته دست دلها دامن وی  
 نشانی داده‌اند از منزل خویش  
 سخن گفتند در معروف و عارف  
 یکی از قرب و بعد و سیر زورق  
 نشانی داد از خشکی ساحل  
 یکی بگذاشت آن نزد صدف شد  
 یکی کرد از قدیم و محدث آغاز  
 شراب و شمع و شاهد را عیان کرد  
 یکی مستغرق بت گشت و زنار  
 در افهام خلائق مشکل افتاد  
 ضرورت می شود دانستن آن

« شیخ محمود شبستری »

از ما مشو ملول که ما سخت شاهدیم  
 روزی که افکنیم ز جان چادر بدن  
 رو را بشو و پاک شو از بهر دید ما  
 آن شاهدهی نه‌ایم که فردا شود عجوز  
 آن چادر ار خلق شد شاهد کهن نشد  
 چادر چو دید از آدم ابلیس کرد رد  
 باقی فرشتگان به سجود اندرآمدند  
 در زیر چادر است بتی کز صفات او  
 اشکال گنده پیر ز اشکال شاهدان  
 چه جای شاهد است که شیر خداست او  
 با جوز و با مویز فریبند طفل را  
 در خود و در زره چو نهان شد عجوزه‌ای  
 از کر و فر او همه دانند کوزن است  
 مؤمن ممیز است چنین گفت مصطفی  
 بشنو ز شمس مفخر تبریز باقیش

از رشک و غیرت است که در چادری شدیم  
 بینی که رشک و حسرت ماهیم و فرقدیم  
 ور نی تو دور باش که ما شاهد خودیم  
 ما تا ابد جوان و دلارام و خوش قدیم  
 فانی است عمر چادر و ما عمر بی حدیم  
 آدم ندان کرد تو ردی نه ما ردیم  
 گفتند در سجود که بر شاهدهی زدیم  
 ما را ز عقل برد و سجود اندرآمدیم  
 گر عقل ما نداند در عشق مرتدیم  
 طفلانه دم زدیم که با طفل ابجدیم  
 ور نی که ما چه لایق جوزیم و کنجدیم  
 گوید که رستم صف پیکار امجدیم  
 ما چون غلط کنیم که در نور احمدیم  
 اکنون دهان ببند که بی گفت مرشدیم  
 زیرا تمام قصه از آن شاه نستدیم

« مولوی »

مغنی غنا را درآور به جوش  
 مگر خاطر م را به جوش آوری  
 همان فیلسوف جهان‌دیده گفت  
 دهن مهر کرد ز می خوشگوار

که در باغ بلبل نباید خموش  
 من گنگ را در خروش آوری  
 که چون دانش آمد ره شاه رفت  
 که بنیاد شادی ندید استوار

یکی روز کز صبح زرین نقاب  
سکندر به آیین فرهنگ خویش  
درآمد رقیبی که اینک ز راه  
نماید که در حضرت شهریار  
بفرمود شه تا شتاب آورند  
به فرمان شه سوی مغ تاختند  
درآمد مغ خدمت آموخته  
چو تابنده خورشید را دید زود  
به فرمان شاهش رقیبان دست  
سخن می شد از هر دری دلپسند  
به اندازه هر کس هنر می نمود  
چو در هندو آمد نشاط سخن  
بسی نکته های گره بسته گفت  
فلک راز لب حقه پر نوش کرد  
ثنای جهاندار گیتی پناه  
چو گشت از ثنا پیر پرداخته  
که تاریخ پروانه ای سوی باغ  
مگر کان چراغ آشنائی دهد  
منم پیشوای همه هندوان  
سخنهای سربسته دارم بسی  
شنیدم کز این دور آموزگار  
« نظامی »

به نظارگان رخ نمود آفتاب  
ملوکانه بر شد به اورنگ خویش  
فرستاده هندو آمد به شاه  
پیام آورم باز خواهید بار  
مغان را سوی آفتاب آورند  
رهش باز دادند و بنواختند  
مغانه چو آتش برافروخته  
به رسم مغانش پرستش نمود  
نشانند جایی که شاید نشست  
ز خاک زمین تا به چرخ بلند  
به گفتار خود قدر خود می فزود  
گل تازه رست از درخت کهن  
که آن در ناسفته را کس نسفت  
جهان را ز در حلقه در گوش کرد  
چنان گفت کافروخت آن بارگاه  
نقاب سخن شد بر انداخته  
روان شد به امید روشن چراغ  
من تیره را روشنائی دهد  
به اندیشه پیر و به قوت جوان  
که نگشاید آن بسته را هر کسی  
سرآمد توئی بر همه روزگار